

تکه‌ای از «چشم‌هایم در اورشلیم»

صبح روز جمعه به دعوت خاخام حاییم راهی بیت المقدس شدیم. او بالگرد شخصی کوچکی را پیشنهاد داده بود اما من رفتن با ترن بین شهری را ترجیح داده بودم. می‌خواستم از نزدیک مردم را ببینم. بلیت‌ها را برای مان فرستاده بودند. صندلی‌هایی در کوپه درجه یک ترن ساعت ۱۰ تل آویو - اورشلیم برای مان رزرو شده بود. ایستگاه خیلی شلوغ بود. دلیل آن می‌توانست استقبال یهودیان در ایام توبه از دیوار ندبه باشد.

هیچ وقت در طول زندگی‌ام پیش نیامده بود که آن قدر به یاد پدرم بیفتم. او آرزو داشت دیوار ندبه را از نزدیک زیارت کند اما به دلیل آرمان‌های ضدصهیونیستی‌اش دریافت ویزای اسرائیل را برایش ممنوع کرده بودند. او یک یهودی مؤمن و پرهیزکار بود و من بعد از گذشت سال‌ها بیشتر این موضوع را درک می‌کردم و اعتقاد به او بیشتر می‌شد.

ساعتی بعد در بیت المقدس بودیم. پاهایم هنگام پایین آمدن از پله‌های ترن می‌لرزید. ناخودآگاه شانه‌ها را گرفته و وزنم را با او تقسیم کردم. او لحظاتی حیرت‌زده نگاهم کرد و بعد بازویم را گرفت. هنوز چند قدم از ترن دور نشده بودیم که مردی بلندقد به استقبال مان آمد. اورامی شناختم؛ «مناخیم هازا» رئیس دفتر «موشه شالو» بود. قبلاً بارها او را در پاریس دیده بودم. موهای کم‌پشت سرش را به طرز رقت‌انگیزی به یک طرف شانه می‌کرد تا تاسی پیشانی‌اش زیاد به چشم نیاید. قبلاً سه بار نزد من از ریختن زود هنگام موهایش گله کرده بود. قدش خیلی بلند بود؛ مثل خودم.

لطفاً همراه من بیایید قربان جناب شالو منتظرتون هستند.

بیرون ایستگاه شالو در لیموزینی مشکی منتظرمان بود. او علاقه خاصی به این نوع اتومبیل‌ها، خاصه از نوع کلکسیونی و قدیمی‌اش داشت. او از ماشین پیاده شد و با من دست داد. گفتم فکر نمی‌کردم شما رو در اورشلیم ببینم آقای شالو! موهای شالو حتی بیشتر از رئیس دفترش ریخته بود. او هم تقریباً قد بلند بود اما شکم برجسته‌اش نمی‌گذاشت مثل مناخیم، دیلاق و بدیهیکل به نظر برسد. او در انتخاب کراوات‌هایش وسواس زیادی به خرج می‌داد و سعی داشت آن قدر گرهِش را کوچک ببندد که بلندی کراوات خط کمرش را روی شلوار بشکند و پایین بیاید. موشه شالو گفت: «من مدت‌هاست که منتظرتون هستم جناب عوادیا. لطفاً همراه ما بیاین!»

او مردی بسیار شیک پوش و البته ثروتمند بود و شاید یکی از دلایلی که باعث شده بود در تور من گرفتار آید و توجهش به من جلب شود، دقت و وسواس من در طرز برخورد اشراف‌مآبانه

و نوع لباس پوشیدنم بود. قبلاً صدرا در پاریس مرا به خاطر خریدن زیرپوش‌ها و جوراب‌های مارک دار مسخره کرده بود؛ هرچند معتقد بود پیراهن‌های یقه شکاری گلدوزی شده‌ای که تابستان آن سال مد شده بود خیلی به من می‌آمد و ارزش پیره‌زدن در میدان وندوم پاریس و دیدار از ساختمان‌های سبک ویکتوریایی آن را داشت. به هر حال در حرفه ما نیاز بود برای نزدیک شدن به هر سوزه‌ای از علایق و نقطه ضعف‌های او باخبر باشیم.



قفسه‌های کتاب

چشم‌هایم

نقد

یادداشت

گزارش

گفت‌وگو

ضمیمه کتاب و ادبیات روزنامه جام جم | سه‌شنبه: ۱۹ دی ۱۴۰۲ | شماره ۲۴۱

م «مطرح شد

فلسطینی نمی‌نویسند؟



داستان پیش از این اولین آثار من هستند. من با داستان «عشق آبی» وارد دنیای ادبیات شدم. من خواننده داستان‌های علمی و تخیلی و معمایی بودم. در دوران نوجوانی داستان‌های آگاتا کریستی را دوست داشتم. وقتی شروع کردم، دوست داشتم داستانی بنویسم که تم معمایی و پی‌زنگ جنایی داشته باشد و دغدغه‌ام یعنی فلسطین در داستان مطرح شده باشد که شد این اثر. من نویسنده ایرانی که در این ژانر بنویسد نمی‌شناختم و تا آن زمان ندیده بودم. احساس می‌کردم بی‌رقیبم و با همه توانم شروع کردم. برخی از اساتید گفتند شما در این زمینه بی‌رقیب هستید. نمی‌دانم اغراق بود یا نه.

فلسطین دغدغه من است

مقانی ادامه داد: موضوع فلسطین دغدغه من بود و تعجب می‌کردم چرا نویسندگان در این موضوع نمی‌نویسند. انقلاب با نگاه امام و این بیان که راه قدس از کربلا می‌گذرد و موضوع فلسطین مسأله ما است گره خورده. ولی انگار ما در ایران نیستیم و گویی در کشوری زندگی می‌کنیم که به موضوع فلسطین بی‌اعتناست! وی افزود: هیچ منتقدی، آثار من را از این منظر نقد نکرده بود و این را به فال نیک می‌گیرم. من بعد از این کار به سمت فیلمنامه‌نویسی کشیده شدم و در داستان نویسی نماندم. همین دور ماندن از این فضا باعث می‌شود که مخاطب و منتقدان را کمتر ببینم که آثار من را با این دقت بخوانند و نقد کنند. اگر ۱۵ سال پیش این نکات در مورد این اثر گفته می‌شد نگاه من هم برای جلد‌های بعدی تغییر می‌کرد.

هیچ‌کسی سفارش نوشتن از فلسطین را به من نداد!

مریم مقانی نیز در بخش آخر نشست گفت: این اثر سال پیش ما را به بیروت برد. برای من جالب بود که بعد از این همه سال این اثر دیده شد. گویا در جهان اسلام در دو سه سال اخیر هیچ رمان یا داستان بلندی در زمینه فلسطین نوشته نشده بود! نوشتن این داستان، دغدغه و علاقه شخصی من بود و هیچ‌کسی سفارش نوشتن از فلسطین را به من نداد. امروز هم در حوزه انیمیشن کاری ۳۹ قسمتی در موضوع فلسطین دارم که سعی می‌کنیم امسال تمام شود.

که بخوانیم ولی در دنیای ژانری قدیمی است و حدود ۶۰ سال از کارهای جدی این حوزه در جهان می‌گذرد. اکثر امنیتی نویس‌های خارجی، کارمندان سازمان‌های جاسوسی هستند.

آذریاد گفت: کارهای تریلر دو شاخصه بسیار مهم دارد؛ یکی خشونت است. هیچ‌جاش مثل رالی داکارا است و ممکن است بین راه، ماشین چپ شود و سرنشین‌ها بمیرند! ما این حجم از خشونت را در تمامی این کارها می‌بینیم. مسأله دوم روابط جنسی و زناشویی است. در داستان «چشم‌هایم در اورشلیم» خشونت به اندازه کافی نیست. قهرمان داستان تیر می‌خورد. چه تصویری از آن تیر خوردن دارید؟ خون می‌آید! وقتی گلوله وارد بدن می‌شود و پوست را می‌شکافد آنجا چه اتفاقی می‌افتد؟

انگار شما با گلوله وارد بدن می‌شوید و باریز جزئیات توضیح می‌دهید. این حجم از اطلاعات در این کتاب هست ولی اینها به عمق نرفته است. شما می‌توانید به راحتی از روی این اطلاعات ببرید بدون این‌که به اصل داستان آسیب بزنند. من دو سه صفحه را خواندم و جلو رفتم تا ببینم ارتباط داستان از هم می‌پاشد یا نه. اطلاعات در تار و پود متن نیست و در رمان حضور ارگانیک ندارد.

وی ادامه داد: وقتی حجم عظیمی از هیجان دارید باید مرتباً اطلاعات بدهید تا مخاطب با شما همراه شود و با خود بگوید من این را نمی‌دانستم. در این موارد که مبتنی بر واقع‌گرایی بالایی می‌نویسید باید برای همه چیز دلیلی داشته باشید. در سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی اسلامی و جنبش آزادی قدس، افراد مسلمان هستند و قاعده و اصولی وجود دارد. ما در داستان قانع نمی‌شویم چرا باید یک مأمور زن وارد چنین فضایی شود. بچه مسلمان در زمان عملیات تفاوتی با یک یهودی و آمریکایی دارد. آنها با افتخار از جاسوس زنی که حکام عرب را اغوا می‌کند حرف می‌زنند. آیا این موضوع در ساختار فکری ما مورد قبول است؟!

چرا این مسیر سخت و چنین موضوعی را برای نوشتن انتخاب کردید؟

مریم مقانی، نویسنده در پاسخ به این سؤال گفت: این داستان و

ندیدیم. وقتی چیزی می‌نویسیم که بومی ما نیست بهتر است با ذهن و زبان ایرانی نوشته شود. ذهن ایرانی در این داستان کم است. می‌شد این داستان را ترجمه کرد و برایش نام نویسنده‌ای خارجی انتخاب کرد. مخاطب احساس نخواهد کرد که نویسنده‌ای ایرانی این کار را نوشته است. تفکر ایرانی در این کار نیست.

اسرائیل، بد و به قول امام موسی صدر، شر مطلق است. بد بودن باید دراماتیک باشد. ما روی کدام بدی‌های سرمایه‌گذاری می‌کنیم و چه بدی‌هایی را برای مخاطب پررنگ می‌کنیم.

ت. اما در دهه ۹۰ این کارها جدی شد و معروف‌ترین آنها کتاب ت که برای اولین بار پرچم را بلند کرد و حجم عظیمی از مخاطب زد. من فکر می‌کنم متأسفانه کتاب «چشم‌هایم در اورشلیم» مانع آن قرار گرفت.

ت را داریم که نویسنده در شرایطی نبود که اطلاعات به او برسد یم نویسنده را بابت این کار سرزنش کرد. آنچه در این کتاب مهم است نبرد نهایی بود که این نبرد نهایی، آن نبرد نهایی ی جا داشت که نبردتر از این باشد و ما مبارزه‌ای را که لازم بود،

